

همگامی با خانواده

رویکردی نمادین در جهت رشد و تحول خانواده

تألیف

دکتر کارل ا. ویتاگر
دکتر ویلیام م. بومبری

ترجمه

دکتر مهدیس ترکمن
عضو هیئت علمی دانشگاه مدرس دانشگاه پیام نور

دکتر نرمین برومند
عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد مهاباد

دکتر نرجس حسینی راوری زاده
عضو هیئت علمی دانشگاه شیراز

ویراستار علمی
دکتر مهدیس ترکمن

ویراستار فنی
اعظم سلیمی



فهرست

مقدمه..... ۷

محتوا..... ۹

فصل ۱: آغاز کار با خانواده: ارتباط با علائم و نشانه‌ها، ساختاربندی مجدد و گسترش آن‌ها..... ۱۱

فصل ۲: شخصیت درمانگر: ساختار نقش حرفه‌ای و یکپارچگی فردی..... ۲۹

فصل ۳: فرایند خانواده‌درمانی: ابعاد سیاسی، اداری و مراحل درمان..... ۴۲

فصل ۴: درمان خانوادگی تجربی- نمادین..... ۵۷

فصل ۵: فردی‌سازی و راحتی درمان: به چالش کشیدن سختی‌ها و ایجاد مسیر..... ۶۷

فصل ۶: معضلی جهان‌شمول: مردان ناامید و زنان امیدوار..... ۸۰

فصل ۷: راز نارضایتی: به دست آوردن آنچه می‌خواهید..... ۹۸

فصل ۸: تجدیدنظر در مراقبت..... ۱۱۳

فصل ۹: خانواده سالم و آسیب‌شناسی نرمال..... ۱۲۷

فصل ۱۰: کدام مسیر در حال رشد است؟ پیگیری سه ساله..... ۱۳۵

منابع..... ۱۵۰

واژه‌نامه فارسی به انگلیسی..... ۱۵۱

فصل ۱

آغاز کار با خانواده: ارتباط با علائم و نشانه‌ها، ساختاربندی مجدد و گسترش آن‌ها

در حالی که برای شروع جلسه آغازین آماده می‌شدیم، تنش خاصی در محیط جاری بود. جان و ماری با حالت مضطرب کاناپه سمت راست من را برای نشستن انتخاب کردند و سه فرزند از پنج فرزند بزرگسال آن‌ها روی کاناپه، جایی برای نشستن پیدا کردند. قرار بود دو فرزند دیگر آن‌ها نیز در آخرین روز از این تجربه سه روزه، به ما ملحق شوند.

خانواده جان و ماری، یک خانواده کشاورز بود، احتمالاً شبیه خانواده‌ای که من در آن بزرگ شده بودم. پدر خانواده یعنی جان لباس‌های مجللی به تن داشت، در صورتی که مادر خانواده (ماری) لباس‌های ساده اما مرتب و تمیزی به تن داشت. سه فرزند دختر آن‌ها ونسا (۳۰ ساله)، دوریس (۲۷ ساله) و مارلا (۱۸ ساله) ظاهری امروزی داشتند و کمتر شبیه به روستاییان به نظر می‌رسیدند. پس از اینکه چند دقیقه‌ای را به خوش‌وبش گذراندیم، ونسا نقش سخنگوی خانواده را ایفا کرد.

در مورد چگونگی تصمیم‌گیری خانواده و دلایل آن‌ها برای آمدن به این جلسات و نیز، کم و کیف تجربه سه‌روزه‌مان، بطور مختصر حرف زدیم. ونسا که در حال تحصیل در رشته روان‌شناسی بود و خود را برای اینکه درمانگری حرفه‌ای شود آماده می‌کرد، مشوق اصلی خانواده برای حضور در این جلسات بود. اگرچه او به لحاظ موقعیت جغرافیایی از خانواده فاصله زیادی داشت، اما احساس می‌کرد همچنان با مشکلات آن‌ها درگیر است و خواهان آسایش بود. او همچنین نگران خواهر ۲۸ ساله خود به نام گیل بود. گیل به دلیل استرس‌های هیجانی^۱ به تازگی در آسایشگاه بستری شده بود و دارو مصرف می‌کرد.

جالب اینجاست که درمانگر گیل معتقد بود برنامه درمانی او موفقیت‌آمیز بوده است و با حضور در جلسات درمانی خانوادگی مخالف بودند، چراکه نگران بودند این جلسات بهبودی او را به خطر اندازد. علی‌رغم تمامی این خطرات، گیل تصمیم گرفت با جلب موافقت درمانگران خود در آخرین روز از جلسات درمانی خانوادگی شرکت کند.

1. Emotional stresses

مایک بیست و سه ساله، تنها پسر خانواده دیر به جلسه رسید. مایک مشغله‌های^۱ کاری زیادی داشت و قرار بود گیل را به جلسه بیاورد. همگی آن‌ها بیرون از شهر زندگی می‌کردند و باید مسافتی طولانی را برای رسیدن به جلسه طی می‌کردند.

شروع جلسه

لحظات آغازین جلسه اغلب بسیار مهم هستند. سطح اضطراب^۲ در این موقعیت بسیار بیشتر از صرفاً معذب بودن در برخورد های اجتماعی^۳ است. معمولاً در ابتدای جلسه افراد از روی غریزه شروع به سبک و سنگین کردن یکدیگر می‌کنند. همگی سعی می‌کنیم این تنش‌ها را پنهان کنیم، اما آن‌ها همچنان وجود دارند. سؤالاتی نظیر اینکه «شما واقعاً کی هستید؟» «می‌خواهید با من چه کار کنید؟» و «تا چه حد می‌توانیم در کنار هم ادامه دهیم؟» وارد ناخودآگاه جمعی ما می‌شود.

این دقیقاً همان زمانی است که باید شروع به ایجاد پیوندی شخصی کنیم، نه اینکه خودمان را بگیریم و «حرفه‌ای» برخورد کنیم. یکی از وظایف اولیه درمانگر این است که به آن‌ها نشان دهم قرار است چه کار کنم و از آن‌ها چه انتظاری دارم. من باید میزان درگیر کردن خودم با آن‌ها را مشخص کنم و شرایط این ارتباط را روشن کنم.

به محض اینکه من (درمانگر) موضع بگیرم، فرایند تعامل شروع می‌شود. عمل درمانگر، عکس‌العمل مراجع را در پی خواهد داشت و همان‌طور که مراجع واکنش نشان می‌دهد، درمانگر به آن‌ها پاسخ می‌دهد و تعاملی در این بین شکل خواهد گرفت. درمانگر امید دارد که این دیالکتیک، در نهایت منجر به سنتزی بلندمرتبه‌تر شود.

مؤلفه دیگر برای درک رابطه بین درمانگر و مراجع، دانستن تفاوت بین ابراز وجود و پرخاشگری است. هنگامی که با گفتن جمله‌ای که با «من...» شروع می‌شود موضع مشخصی می‌گیرم، به دنبال آزار و اذیت مراجع نیستم، بلکه می‌خواهم عقاید خود را با او در میان بگذارم. البته مراجعین آزادند به هر طریقی که دوست دارند نسبت به عقاید درمانگر پاسخ دهند. آن‌ها ممکن است متعصب و عصیانگر باشند، یا تسلیم شوند و یا کاملاً از روی بی‌علاقگی پاسخ دهند. در هر صورت این فرایند در حال شکل‌گیری است. به جای اینکه یک ساعت اول را صرف نوعی «مصاحبه ارزیابی» نخ‌نما، افشاگر و بی-حاصل کنیم، می‌توانیم یاد بگیریم که چطور با هم پیش برویم.

در بخش آغازین کوتاهی که در ادامه می‌آید، به موقعیت سیاسی آن توجه کنید که ساختار آنچه را که در پی می‌آید، تعیین می‌کند. قصد دارم این باورم را با آن‌ها در میان بگذارم که تمایل آنان به افشای دردشان، برای رشد در درمان ضروری است. علاوه بر این، آن‌ها باید این حقیقت را بپذیرند که مسئول

1. Conflicts
2. Anxiety level
3. Social discomfort

زندگی خویش هستند. تلاش برای واگذاری کنترل و مسئولیت زندگی‌شان به من، در ارتقای زندگی آن‌ها تأثیری نخواهد گذاشت.

کارل (مشاور): چطور شد که تصمیم گرفتید به این جلسه بیایید؟ انتظار شما از این جلسات چیست؟ من چه کمکی می‌توانم به شما بکنم؟ بگذارید چند نکته به شما بگویم. من دوست دارم حرف‌های شما را بشنوم تا دردی را که تجربه می‌کنید، بشناسم. بنابراین می‌توانم بدین طریق راهی برای ورود به خانواده شما خانواده بازکنم؛ اما باید با شما روراست باشم، من در قبال شما همانند یک مربی بیسبال هستم، وارد بازی نمی‌شوم و فقط آن را هدایت می‌کنم. این شما هستید که تصمیم نهایی را می‌گیرید که با زندگی خود چه کار کنید. (مکث)

باید به شما اخطار دهم که ممکن است گاهی تند بشوم.

روراست بودن با خانواده در مورد چگونگی کار با آن‌ها بسیار مهم است. من دوست دارم اعضای خانواده این مسئله را در نظر بگیرند که اگرچه تمایل دارم با آن‌ها کارکنم، اما دوست ندارم عضوی از خانواده آن‌ها باشم. وظیفه من در مقام درمانگر، پاسخگویی به دردهای آن‌هاست نه پذیرش مسئولیت زندگی آن‌ها. اینکه مجبورم گاهی تند شوم، به این دلیل است که تصور اشتباه آن‌ها راجع به درمان را از بین ببرم. سعی می‌کنم این ایده را ریشه‌کن کنم، چون حاضر شدن صرف در جلسه هیچ کمکی به آن‌ها نمی‌کند. کار سختی در پیش داریم. من نمی‌توانم به جای آن‌ها این کار را بکنم، یا آن‌ها را از سختی‌های پیش رو در امان نگه دارم.

پدر خانواده: ما در مزرعه به سختی و مشکلات عادت داریم.

کارل (مشاور): عادت دارید؟ من نیز در مزرعه به دنیا آمده و بزرگ شده‌ام. باید گاوم را همراه خودم می‌آوردم! به خاطر دارم که چند وقت پیش، کارگاهی آموزشی برگزار کردم و شخصی یک گاو اسباب‌بازی پستان‌دار به من هدیه داد. گاهی اوقات که احساس تنهایی می‌کنم، دوست دارم یک گاو را در آغوش بگیرم.

واکنش پدر خانواده به صحبت‌های من، باعث پیوستن او به ادامه صحبت شد. من با صحبت‌های خود می‌خواستم به خانواده اجازه دهم که متوجه شوند من نیز از یک خانواده کشاورز هستم. این موضوع باعث می‌شد من را بهتر حس کنند و بتوانم از این طریق و با نشان دادن این موضوع که این مشکلات برای من نیز آشناست، با آن‌ها ارتباط برقرار کنم. این شیوه پیوستن به خانواده می‌تواند بسیار قوی باشد، چرا که به واقعیت بسیار نزدیک است و از تجربه زندگی معمول و واقعی نشأت می‌گیرد. این شیوه بسیار شخصی‌تر از جملات حرفه‌ای معمول همچون «مایلم به شما کمک کنم» می‌باشد.

در این لحظه از مصاحبه، مادر خانواده مضطرب^۱ به نظر می‌رسد. شاید نگران این است که من (مشاور) و پدر خانواده بیش از حد با هم اشتراکات داریم. واکنش ناخودآگاه او، اخم کردن و ابراز ناراحتی و گلایه از پدر خانواده است. شاید پیش خودش فکر می‌کند، اگر به طریقی بتواند پدر خانواده را بی‌اعتبار کند، احتمالاً بتواند اغوا شدن من توسط او را کاهش دهد. هرچند شاید نگرانی مادر خانواده بجا بود، اما من این آمادگی را نداشتم که در آغاز جلسه، خود را وارد این معرکه کنم. مادر خانواده: او (پدر خانواده) مجبور بود لباس کار خود را بپوشد؟! من به مادر خانواده گفتم آیا فکر می‌کنی چنین لباسی مناسب این نوع جلسه هست؟

مادر خانواده: او شش ماه است این لباس‌ها را دارد و آن‌ها را نپوشیده است. قرار بود من آن‌ها را کوتاه‌تر کنم، من پیش خودم فکر کردم بلند هستند و این لباس‌ها را با لباس‌های قدیمی او اندازه گرفتم و دیشب شروع به خیاطی و کوتاه کردنش کردم. کارل: من نیز در کودکی، وقتی یکی از ابزارها و یا ماشین‌آلاتی مثل تراکتور و ماشین چمن‌زنی خراب می‌شد و پدرم می‌خواست به شهر برود تا آن‌ها را درست کند، همین حس را تجربه می‌کردم.

مادر: بله

کارل: وقتی پدرم وارد خانه می‌شد که کلید ماشین‌ها را بردارد، مادرم به او می‌گفت: می‌خواهی به شهر بروی؟ آیا فکر نمی‌کنی باید شلوارت را عوض کنی؟ پدرم می‌گفت مگر لباس‌های کارم چه مشکلی دارند؟! و بحث شدید و داغی بین آن‌ها صورت می‌گرفت.

مادر: واقعاً؟

کارل (بحالت خنده): بله، مادرم هنوز هم پس از گذشت سال‌ها، درباره پوشیدن لباس خوب با من کلنجار می‌رود.

پاسخ‌های مادر خانواده، تلاشی غریزی از جانب او برای جلب حمایت من از وی در برابر پدر خانواده بود. او می‌خواست من با وی موافقت کنم که پدر خانواده مسئولیت‌پذیر نیست. اگرچه مادر خانواده در مورد لباس‌های پدر خانواده صحبت می‌کرد، اما دلالت‌های ضمنی صحبت او مشخص بود. او می‌خواست بگوید که پدر خانواده در بحث یا مشاجره مسئولیت‌پذیر نیست.

ما الان به مرور چرخه‌ای پرداختیم که مکرراً در طول جلسات درمان^۲ اتفاق می‌افتاد. در اولین لحظات جلسه، من در عین مستقل بودن و نگه داشتن مرز خود با خانواده به آن‌ها پیوستم. این حرکت یعنی نزدیک شدن و فاصله گرفتن از مراجعین، وظیفه‌ای اساسی در درمان و در تمام دوران زندگی است. ما همواره هم به دنبال تعلق و ارتباط عمیق با دیگران و هم به دنبال حفظ فردیت خود هستیم.

1. Nervous

2. Therapy

هنگامی که در مورد زندگی صحبت می‌کنیم، در واقع درباره روابط صحبت می‌کنیم. هیچ فردی در انزوا زندگی نمی‌کند. زندگی هیجانی همیشه منجر به آن می‌شود که درگیر «دیگران» باشیم. سؤال: بسیار خب کارل، من چند سؤال درباره این قسمت دارم. هدف از آغاز جلسه به این ترتیب چیست؟ آیا در مورد هدف و منظور خود به مراجعت توضیحی می‌دهی؟ آیا به آن‌ها اهمیت می‌دهی یا خیر؟

پاسخ: البته که به آن‌ها اهمیتی نمی‌دهم! من تازه آن‌ها را ملاقات کرده‌ام. البته دوست دارم به تدریج این اهمیت و مراقبت بین ما پیش آید، چرا که در غیر این صورت مثل این است که فقط آنجا بنشینم و با چند غریبه صحبت کنی، اما می‌خواهم برای آن‌ها روشن شود که من به شیوه‌ای مصنوعی نقش میزبان را بازی نمی‌کنم. من همانند یک جراح هستم. دوست دارم که آسیب فرد حل شود، نه اینکه تنها جلوی جریان خونریزی را بگیرم. آن‌ها باید بدانند فرایند درمان دردناک است و باید برای آن آماده شوند. دقیقاً همانند یک دندان‌پزشک که پیش‌تر هشدار می‌دهد که فروکردن سوزن در لثه ممکن است دردناک باشد. من اسم این فرایند را نبردی برای آغاز می‌گذارم. این کار باعث می‌شود مراجعین همیشه در زندگی، آغازگر باشند. این موضوع باعث می‌شود اضطرابی که افراد با آن به جلسه درمان آمده‌اند، همان‌جا بماند و اینکه آن‌ها قرار نیست بدون داشتن اضطراب از آنجا بیرون بروند و باید بدانند که قرار نیست من اداره‌کننده دنیای آن‌ها باشم.

سؤال: اما آن‌ها به این دلیل نزد تو می‌آیند که در کاهش اضطراب به آن‌ها کمک نمایی. به‌خاطر همین است که آن‌ها آنجا هستند و تو می‌گویی قرار نیست این اتفاق بیفتد؟

پاسخ: بله درست است. من به دنبال کاهش اضطراب آن‌ها نیستم. بلکه برعکس، می‌خواهم اضطراب آن‌ها آنقدر شدید شود که منجر به سازندگی آن‌ها شود.

سؤال: در انتهای جلسه در مورد گاو و مزرعه‌ای که در کودکی در آن بزرگ شده بودی، صحبت کردی. هدف تو از انجام این کار چه بود؟

پاسخ: این روشی است که مینوچین از آن به مثابه «پیوستن» یاد می‌کند. با انجام این کار، با مراجع زمینه مشترکی پیدا می‌کنید و به آن‌ها می‌پیوندید. من فکر می‌کنم که فروید در مورد پدیده انتقال^۱ دچار اشتباهی جدی شده است، به نظرم انتقال منجر به درمان مؤثر نمی‌شود. به نظرم تغذیه کودک باعث می‌شود که وی مادرش را دوست داشته باشد، نه اینکه علاقه کودک به مادر منجر به شیردهی وی شود. من فکر می‌کنم که درمانگر نیاز به آن دارد که دردهای بیمار^۲ را

1. Transference

2. Patient

درونی کند،^۱ به طوری که کاملاً او را بشناسد. بدین طریق درمانگر می تواند پاسخ همدلانهای به بیمار بدهد، اما درمانگر باید مراقب باشد کاملاً غرق در بیمار نشود.

در جستجوی پدر

من معمولاً در اوایل جلسه اول، خانواده را درگیر فرایند دریافت تاریخچه خانوادگی^۲ می کنم، اما صرفاً این تاریخچه نیست که مشکلات آنها را احاطه کرده است، بلکه داستان کاملاً برعکس است. من همیشه بیرون از داستان مراجعین هستم و بدون آنکه درگیر شوم کار را ادامه می دهم، چرا که با این کار می خواهم اطلاعات بیشتری در مورد خانواده به دست آورم و تصویر کلی از آنها در ذهن من نقش ببندد. به آنها اجازه می دهم بدانند که از عدسی و دریچه متفاوتی به آنها می نگریم و اینکه علاقه مند به فهمیدن همه آنها هستیم، اما اگر بخواهند خود را همچون قربانی و ایشارگر و یک ستاره جلوه دهند، نمی پذیرم.

فهم تاریخچه خانواده زمینه ای قوی برای اقدام فراهم می کند. از طریق تاریخچه خانوادگی، برخی از دردها و درگیری های آنها و روابط سه نسل قبلی خانواده شروع به آشکار شدن می کند. به طور مثال برخی از رازهای آنها مانند مرگ، بیماری، عصبانیت و طلاق برملا می شود. این کار تصویر کامل تری از خانواده را به نمایش می گذارد و فرصت لازم برای پرداختن مؤثر به مشکلات آنها به شیوه ای عاری از تهدید را فراهم می کند. به اعضای خانواده گفته می شود که حق فردی آنها در آغاز جلسه و مطرح کردن مسائل محفوظ است و از آنجایی که اولین جلسه است، نیازی نیست نسبت به برملا شدن خود، حس سوءظن^۳ داشته باشند.

من معمولاً جلسه را با پدر خانواده شروع می کنم، چرا که در فرهنگ ما پدر بیشتر بیرون از خانواده است، پس هدف من درگیر نمودن سریع و بلافاصله پدر است و برای جلوگیری از این سوءبرداشت که من پدر را رئیس خانواده می دانم، وی را از این منظر که اغلب جدا و بیرون از خانواده است، مورد چالش قرار می دهم. اکثر اوقات پدرانی را می بینم که انگار در همسایگی خانواده اش زندگی می کند تا اینکه عضوی از خانواده اش باشد. او مانند فردی می ماند که برای غذا یا رابطه جنسی به خانه می آید و نه برای صمیمیت. به چالش کشیدن چنین موقعیت کاذبی برای ایجاد حس وحدت در خانواده ضروری است. بسیار سخت است زمانی که پدر فقط حضور فیزیکی در خانواده دارد و نه حضور عاطفی، بتوان به حس تعلق خانوادگی دست یافت. با درگیر نمودن پدر خانواده در بحث می توان خانواده را امیدوار کرد که واقعاً تغییراتی صورت خواهد گرفت.

1. Internalize

2. History-taking

3. Paranoia

کارل به پدر خانواده: آیا می‌توانی دربارهٔ خانواده چیزهایی به من بگویی؟ البته نه دربارهٔ اعضای خانواده، بلکه دربارهٔ عملکرد خانواده.

پدر: بسیار خب، امروزه مشکلات زیادی در مزرعه وجود دارد و عوامل بیرونی زیادی دخالت می‌کنند، می‌توانم بگویم رقابت زیادی وجود دارد. هرکس در مزرعه گیر کرده باشد، مجبور است آن را اداره کند. مزرعه را دوست نداری و از آن متنفری، اما باید ادامه بدهی. در مزرعه هر چیزی منجر به چیز دیگری می‌شود و عده‌ای فقط برای دیدن مزرعه بازمی‌گردند.

پدر خانواده در پاسخ دادن به این قبیل سؤالات خیلی مشکل دارد. هرچند پاسخ‌های وی مبهم هستند، اما چندان بی‌ربط هم نیستند. وی برخی از حیطه‌هایی را که در آن مشکل دارد و از آن ناراضی است، بر ملا می‌سازد.

پدر خانواده با پاسخ دادن به سؤال کارل دربارهٔ خانواده، شروع به گفتن سن فرزندان خود می‌کند. ابتدا با مارلا که کوچک‌ترین فرزند اوست، شروع می‌کند و می‌گوید: این جگر من مارلا است. شاید به این دلیل این‌گونه غیررسمی اقدام به معرفی دختر خود می‌کند که کارل را در نقش مشاور به سمت حرف زدن سوق دهد.

کارل: به نظرم دخترت چندان هم جگر نیست. پیشنهاد می‌کنم بگویی دختر عزیزم مارلا. پدر: البته که عزیز است. اگر دوست داری این‌گونه بگویی، من نیز موافقم. کارل: نمی‌خواستم چون تو اینجا هستی این را بگویم، اما باید وقتی پیرمرد اطرافت هست مواظب باشی چه می‌گویی.

پدر: بله (با خنده)

فکر می‌کنم گفت‌وگوی فوق حاوی مسائل جنسیتی بود که چندان آشکار نبود. بعد از این گفت‌وگو، پدر خانواده دوباره توصیف خانواده‌اش را ادامه می‌دهد. در این موقعیت، نیاز بود به مادر خانواده توجه مستقیم شود. مادر خانواده با توجه به اینکه قطب عاطفی خانواده را تشکیل می‌داد از تمرکز بر پدر خانواده ناراحت بود. برای وی تحمل این وضعیت سخت بود. کارل: با اجازهٔ مادر خانواده می‌خواهم از پدر خانواده درخواست کنم در مورد روزهای گذشتهٔ خانواده صحبت کند. اگر موافق باشید اول پدر خانواده دربارهٔ این موضوع صحبت کند. مادر: بله.

وقتی از مادر خانواده دربارهٔ صحبت کردن پدر دربارهٔ این موضوع اجازه می‌گیریم، به وی نشان می‌دهیم که او را فراموش نکرده‌ایم. علاوه بر این بدین طریق به وی گوشزد می‌کنیم که در صحبت مشاور با همسرش دخالت نکند.

پدر خانواده به صحبت‌های خود در مورد پویایی‌ها و روابط بین فردی فرزندان خود ادامه می‌دهد و در مورد تقسیم‌کار بین خود و همسرش پس از ازدواج صحبت می‌کند. وی به وضوح به عدم وحدت واقعی در مورد تربیت فرزندان اشاره می‌کند و بیان می‌کند که فقدان سازگاری در این زمینه، منجر به گيجی و سردرگمی فرزندان شده است.

تغییر دیدگاه‌ها: ایجاد یک مجموعه تعاملی

همان‌طور که مصاحبه درباره مسائل خانوادگی پیش می‌رفت، تنش‌ها برجسته‌تر می‌شد. با بررسی تاریخچه خانواده اطلاعات بیشتری در اختیار مشاور قرار می‌گرفت. تاریخچه خانوادگی اطلاعاتی در مورد روابط کنونی زن و شوهر بر ملا می‌ساخت. با بررسی این تاریخچه، من در نقش مشاور شروع به سؤال پرسیدن درباره والدین پدر خانواده کردم:

کارل به پدر خانواده: آیا پدر شما فوت شده‌اند؟

پدر: بله

کارل: چه زمانی؟

پدر: سال ۱۹۷۲

کارل: چرا فوت کرد؟

پدر: ۸۹ سال داشت. در اثر پیری و سالخوردگی درگذشت، اما زندگی زیبایی داشت.

کارل: مادرت فوت کرده است؟ پدرت کشاورز بود؟

پدر: بله

کارل: مادرت چگونه فوت کرد؟

پدر: ۶۲ سال سن داشت و به ذات‌الریه مبتلا شده بود. اگر متوجه شده بودیم، می‌توانستیم از مرگش جلوگیری کنیم.

کارل: پدرت ازدواج مجدد داشت؟

پدر: نه

کارل: چند تا برادر و خواهر داری؟

پدر: هیچی.

کارل: پس تک‌فرزند خانواده بوده‌ای؟ پس جای تعجب نیست که انقدر اوضاع داغونی داری (با

خنده).

مادر: دقیقاً

کارل: پس مشکل همین است.